



عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَايِسُ»

الكافي، جلد ۱، صفحه ۲۶

امام خامنه‌ای مدظله العالی:

درس خواندن و تهذیب اخلاق و هوشیاری سیاسی همراه با تلاش‌های انقلابی، وظایفی هستند که دختران و پسران این نسل باید آنها را هرگز فراموش نکنند. ۱۳۹۸/۹/۲۴

عنوان:

انحراف فرقان به روایت آیت‌الله مصباح یزدی

شناسنامه مطلب	
کد مطلب	b-124
رده	بصیرتی / رصد / اخبار / ویژه نامه
برچسب	فرقان، آیت‌الله مصباح یزدی، شهید مطهری، اسلام منهای روحانیت، التقاط
توضیحات	

پایگاه تزکیه‌ای، علمی، بصیرتی و مهارتی **نُمو**

nomov.ir

انحراف در عقیده خصوصاً در جامعه‌ای دینی همچون جامعه ایران که با هجوم تفکرات غربی و التقاطی روبروست، سبب شده است تا ریشه داران در حوزه‌های اندیشه دینی خصوصاً حوزه علمیه قم، به آن به چشم یک تهدید همیشگی در جامعه بنگرند. و در این میان، شهید مطهری را باید پرچم دار حرکت مقابله با انحراف عقیدتی در حوزه‌های علمیه تلقی کرد، مقابله‌ای که سرانجام و نهایت آن نیز شهادت وی توسط منحرفین بود.

نشریه «یادآور» سال گذشته با انتشار مصاحبه‌ای از علامه مصباح یزدی، به ریشه‌شناسی این انحراف پرداخته است. علامه مصباح یزدی در این مصاحبه با اشاره به التقاط موجود در تفکر جریان انحرافی فرقان که عوامل اصلی شهادت استاد مطهری بوده‌اند، قیام در مقابل انحراف فکری را مهم‌ترین هدف خود در طول بیش از ۴۰ سال فعالیت جدی سیاسی و علمی خود عنوان کرده است قیامی که موجب شد تا رهبر معظم انقلاب در زمانه هجوم عقیدتی جریان غرب‌زده به اندیشه‌های دینی، مدال مطهری زمانه را به وی اعطا کند.

به مناسبت فرارسیدن ایام شهادت استاد شهید مطهری، متن مصاحبه با مطهری زمانه را در باب ریشه‌یابی انحراف در عقیده تقدیم خوانندگان می‌کند:

همان‌طور که استحضار دارید گروه موسوم به فرقان در سال ۱۳۵۵ با تمایلی ملموس به معارف چپ و اصرار شدید بر تئوری «اسلام منهای روحانیت» شروع به ارائه تعبیر و تفسیرهای قرآنی کرد. اسناد نشان می‌دهند که این گروه در آن برهه در جذب برخی جوانان که انگیزه‌های مبارزاتی داشتند و دنبال شنیدن سخنانی بودند که با منطق مبارزاتی هم جور در بیاید، توفیقاتی داشتند. این‌ها خود را حزب هم معرفی نمی‌کردند و می‌گفتند که ما یک جریان فکری هستیم. استقبال از این جریان مسبوق به سابقه هم بود، یعنی قبلاً قبح مصادره احکام اسلام و آیات قرآن به نفع جریان چپ و مارکسیسم و نیز اسلام منهای روحانیت، نزد برخی از کسانی که مدعی مبارزه بودند، ریخته بود و در نتیجه، گرایش نسبتاً محسوسی نسبت به این تفکر پیش آمد. حضرت عالی به عنوان شخصیتی که از چهاردهه قبل نسبت به پدیده التقاط و گروه‌های این چنینی حساس بوده‌اید،

تصور می‌کنید قبل از ظهور فرقان یعنی در مقطع قبل از سال ۵۵، چه جریاناتی بودند که زمینه‌ساز نفوذ کلمه این‌ها در بین جوانان و دانشگاهیان شدند و در نتیجه حساسیت چندانی نسبت به حضورشان نشان داده نشد، جز یکی دو مورد که شاخص‌ترین آن‌ها مرحوم شهید مطهری بود.

قبل از پیروزی انقلاب، حوادث و جریاناتی اتفاق افتاد که تجزیه و تحلیل آن‌ها و قضاوت درباره آن‌ها نیاز به فرصت زیادی دارد که طبعاً در یکی دو جلسه، میسر نمی‌شود. اجمالاً باید نگاهی کلی به فضای فرهنگی و سیاسی آن زمان بیندازیم. در آغاز نهضت امام (ره) و روحانیت، یک جریان سیاسی قوی در کشور وجود داشت و طیفی نسبتاً گسترده از گروه‌ها و احزاب را در بر می‌گرفت که جامع آن‌ها گرایش مارکسیستی بود. شاخص‌ترین احزاب این جریان، یکی حزب توده بود و دیگری فدائیان خلق که بعدها به اکثریت و اقلیت تقسیم شدند، احزاب دیگری هم بودند که رسماً مارکسیست بودند. ادعای جریان چپ این بود که اساساً مارکسیسم، علم انقلاب است و هر جای دنیا انقلابی اتفاق بیفتد، نشأت گرفته از تئوری‌های مارکسیستی است. این طرز فکر در کل دنیا آثار زیادی برجای گذاشت، بر اساس همین نگاه، انقلاب‌های زیادی شکل گرفت و همه آن‌ها هم انقلاب علیه استعمار بود، اما ایدئولوژی آن‌ها مارکسیسم بود، به همین دلیل رفته رفته این گمان تقویت شد که مارکسیسم علم انقلاب است.

در کشور ما هم پیدایش و تقویت این تفکر، به سال‌ها قبل بر می‌گردد. حزب توده، سابقه طولانی فعالیت در کشور دارد و سابقه آن به شهریور ۲۰ می‌رسد. این حزب در دوره رضاخان فعال بود و از چهره‌های شاخص آن دکتر ارانی بود. به هر حال مارکسیسم طیف وسیعی از گروه‌ها را در بر گرفت و بسیاری از احزاب، رسماً مارکسیست بودند. در مقابل هم حرکت روحانیت، به خصوص از زمانی که به رهبری حضرت امام اوج گرفت، توده مردم مسلمان ایران را جذب کرد. احزاب انقلابی مارکسیستی در واقع این جریان را به عنوان رقیب نیرومند خود دیدند و احساس خطر کردند، گو اینکه در این جریان هیچ زمینه تشکیلاتی وجود نداشت، ولی قوت فکر و یا به اصطلاح امروز، ایدئولوژی، قدرت رهبری امام و نفوذی که در توده‌های مردم داشتند، برای مارکسیست‌ها یک رقیب بسیار خطرناک محسوب می‌شدند. از آن وقت این‌ها سعی کردند رقیب را تضعیف کنند و در واقع در مقابل خود دو دشمن را می‌دیدند، یکی رژیم شاه و دیگری روحانیت و لذا می‌بایست در دو جبهه بجنگند. عمده فعالیت این گروه‌ها هم در دانشگاه‌ها بود. فعالیت‌های توده‌ای‌شان را هم میان کشاورزان و کارگران بردند. البته در دانشگاه‌ها بیشتر بر فلسفه ماتریالیسم، ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم فلسفی و مارکسیسم به مثابه ایدئولوژی متمرکز بودند و نسبتاً موفق هم شدند.

به هر حال وقتی روحانیت به میدان آمد، آن‌ها احساس کردند رقیب جدیدی پیدا شده و سعی کردند او را از میدان بیرون کنند و در واقع مثلی تشکیل شد که هر ضلعش دو دشمن داشت. دشمن روحانیت شاه بود و مارکسیسم، دشمن مارکسیسم هم روحانیت بود و شاه و دشمن شاه، هم مارکسیسم بود و هم روحانیت. در این میدان که این سه عنصر در آن با یکدیگر می‌جنگیدند، برای بسیاری از جوانان، به خصوص دانشگاهیان تضادی به وجود آمد، یعنی همه بر اساس فطرت پاک خودشان و مشاهداتی که از دستگاه داشتند و ضررهائی که به واسطه وابستگی آن به استعمار متوجه کشور می‌شد، احساس می‌کردند که باید با این دستگاه مبارزه کرد، اما نمی‌دانستند که باید راه روحانیت را انتخاب کنند یا مارکسیسم را برگزینند، از این رو تضادی را در وجود خود احساس می‌کردند. این تضاد در میان کسانی که تحت تاثیر علائق خانوادگی، محیط و یا علائق فردی و شخصی خودشان گرایش‌ات مذهبی داشتند، بیشتر بود. از یک طرف می‌خواستند در فعالیت‌های مبارزاتی شرکت کنند و کم و بیش مارکسیسم را به عنوان علم انقلاب پذیرفته بودند، از یک طرف می‌دیدند مارکسیسم با اسلام نمی‌سازد، این بود که گروه‌های مختلفی با الهام از اشخاص مختلف، سعی کردند به نحوی این تضاد را برطرف کنند و کاری کردند که هم از علم مارکسیسم استفاده کنند و آن را به عنوان روشی انقلابی برگزینند و هم از سوی دیگر، از ارزش‌های اسلامی و باورهای خودشان دفاع کنند.

در این زمینه سلیقه‌های گوناگون، توسط افراد مختلفی مطرح و دست به کار شدند. چیزی که برای این گروه فرهنگی، دانشگاهی و فرهیخته، مشکل‌گشا تلقی می‌شد، این بود که بعضی از تحصیل‌کرده‌های ایرانی که در خارج تحصیل کرده بودند، به خصوص در رشته‌های جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و حتی تاریخ، در صدد بودند برای حل این تضاد، نسخه‌ای را از اروپا بیاورند. بسیار هم طبیعی بود، چون آن روزها در میان قشر تحصیل کرده ما، شاید یک درصد از افراد هم خود باوری نداشتند و همه چیز اعم از علم، تکنولوژی، اقتصاد، قدرت بین‌المللی و... را دستاورد غرب می‌دانستند. اگر هم بر زبان نمی‌آوردند، در دلشان بود که ما اگر می‌خواهیم پیشرفت کنیم و از این مشکلات رهائی پیدا یابیم، باید از نسخه‌های خارجی اقتباس کنیم و ببینیم آن‌ها چه راهی را طی کرده‌اند که به اینجا رسیده‌اند و ما هم همان راه را برویم. این مطلبی بود که تقی‌زاده در صدر مشروطیت صراحتاً گفت که ما اگر می‌خواهیم پیشرفت کنیم، باید از مغز سر تا نوک پا، غربی شویم! البته خیلی از این‌ها سوءنیتی هم نداشتند و واقعاً این طور فکر می‌کردند که اگر آن‌ها پیشرفت کرده‌اند، باید دید چه کرده‌اند.

در زمینه علوم مهندسی و رشته‌هایی که سر و کار مستقیم با مسائل مادی دارند، از جمله پزشکی، شیمی، فیزیک و... خیلی راحت می‌شد اقتباس کرد و جواب هم می‌داد، اما در این میان ناخودآگاه قیاسی صورت گرفت که اگر می‌توان در علوم دقیقه از غرب اقتباس کرد، در علوم انسانی هم این کار، شدنی است و همان کسانی که این صنایع و تکنولوژی را

به ما داده‌اند، در علوم انسانی هم حرفی برای گفتن دارند و می‌توان از روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و... آن‌ها نیز اقتباس کرد.

کسانی که به علوم اجتماعی حساسیت داشتند، وقتی که در خارج تحصیل کردند و با فضای آنجا آشنا شدند، ملاحظه کردند که شبیه مشکلات جامعه ما برای آن‌ها هم وجود داشته و آن‌ها توانسته‌اند حل کنند. کسانی هم که استعداد خوبی داشتند و دنبال این بودند که از تجربه‌های غربی‌ها و اروپائی‌ها مواردی را اقتباس کنند، چند چیز در آنجا توجه‌شان را جلب کرد که مسائل چندان مخفی‌ای هم نبودند.

یکی از آن‌ها تحول مدرنیته و پیدایش رنسانس بود که نقطه عطفی در تاریخ غرب محسوب می‌شود و هرکس مختصر آشنایی با تاریخ جهان داشته باشد، متوجه خواهد شد که رنسانس، تاریخ اروپا را کاملاً به دو بخش متمایز تقسیم کرد. به قول خود غربی‌ها رنسانس باعث شد که ارزش‌ها از آسمان به زمین بیایند، بدین معنا که در دوران قرون وسطی، مردم به دنبال ارزش‌های ملکوتی و آسمانی و الهی بودند، ولی از دوران رنسانس این مسئله عوض شد و محور ارزش‌ها از آسمان به زمین و انسان منتقل گردید و به‌طور کلی گرایش‌ات اومانیستی شکل گرفت.

پدیده خاص دیگری که در اروپا روی داد، پدیده پروتستانیسیم بود. قبل از پیدایش پروتستانیسیم، تحمل سیطره کلیسای کاتولیک بر اروپا و همکاری کلیسا با سلاطین و قدرتمندان و زورمندان، برای مردم مشکل بود. مردم می‌دیدند که این‌ها برای دوشیدن مردم و ظلم به آن‌ها، دستشان با حاکمان در یک کاسه است و مردم در مقابل آن‌ها و حاکمان قدرتی ندارند. انقلابیون غربی و کسانی که گرایش‌ات اصلاح‌طلبانه داشتند، معتقد بودند باید سیطره کلیسا را که در جهت ظلم و نامردمی کار می‌کند، شکست، والا تا زمانی که کلیسا قدرت داشته باشد، مردم توسری‌خور خواهند بود. زمینه‌هایی فراهم شد که قدرت کلیسا بشکند و غرب در زمینه‌های علوم پیشرفت کند و موجبات تضعیف کلیسا فراهم شود. رفتاری که کلیسا با گالیله و امثال او کرد، آن را بدنام کرد و نیز فسادهایی که در داخل دستگاه کلیسا بود و ظلم‌های گسترده‌ای که می‌کرد، زمینه را برای پیدایش رنسانس و تنزل دستگاه پاپ فراهم کرد.

ضربه نهائی را لوتر و امثال او به کلیسا زدند و انتقادات تندی را متوجه این نهاد کردند و آن را مورد حمله شدید قرار دادند. زمینه‌های اجتماعی هم فراهم بود، مردم به کلیسا بدبین شده بودند و از ارزش کلیسا در اذهان کاسته شده بود. این‌ها هم ضربه نهائی را به کلیسا وارد کردند و بحث پروتستانیسیم شروع شد. حالا اینکه این‌ها چه کسانی بودند و چه

اهدافی داشتند، قضاوت‌های مختلفی در باره‌شان هست. بعضی‌ها در این زمینه گرایش‌های تنیدی دارند که من چون مورخ نیستم، در باره‌آرای آنها قضاوتی نمی‌کنم. بعضی می‌گویند که این حرکت از دسیسه‌های یهودی‌ها بوده و حتی خود مارتین لوتر هم خطاب به کلیسای کاتولیک گفته بود: «اگر کاتولیک‌ها از اینکه مرا کافر بنامند، خسته شده‌اند، بهتر است مرا یهودی بنامند». به هر حال جریان فوق‌العاده خطرناکی برای کلیسای کاتولیک پیش آمد و معترضین در میان روشنفکران و کشورهایی تازه تاسیسی مثل آمریکای شمالی نفوذ زیادی پیدا کردند. آن‌ها در انگلستان اساساً کلیسای جدیدی را تاسیس کردند و به بسط نفوذ خود پرداختند. در آلمان و فرانسه هم همین‌طور، به‌خصوص آلمان.

علتی که باعث شد اینها بتوانند در میان مردم نفوذ زیادی پیدا کنند، این بود که واسطه بین خدا و خلق خدا شدند و به وکالت از طرف خدا، گناهان مردم را می‌بخشیدند! و انجیل را آن گونه که می‌خواستند تفسیر می‌کردند. بعد از این رویداد، آنهایی که از دستگاه کاتولیک گلایه داشتند، نفس راحتی کشیدند و گفتند از دستشان خلاص شدیم و حالا دیگر خودمان می‌توانیم انجیل را معنا و به آن عمل کنیم و نیازی به وساطت پاپ و کشیش نداریم. این نظریه به سرعت رواج پیدا کرد و حتی به علوم سیاسی و اقتصادی هم کشید. من در این زمینه تخصصی ندارم و لذا وارد بحث تاثیر این جریان بر تمدن و پیشرفت اروپا نمی‌شوم؛ اما اجمالاً باید اشاره کنم که بعضی‌ها در این باره خیلی مبالغه می‌کنند و اساساً تمدن جدید و نیز اقتصاد را مرهون پروتستانیسیم می‌دانند.

این دو نقطه عطف تاریخ اروپا، برای دانشجوی مسلمان ایرانی که بین دین و این حرکت‌های اجتماعی و سیاسی که کم و بیش متأثر از مارکسیسم بودند، نوعی تضاد و سرگردانی را ایجاد می‌کرد، مخصوصاً وقتی به محافل علمی و متفکرین تأثیرگذار آن‌ها نگاه می‌کرد که یا رسماً مارکسیسم را پذیرفته بودند و یا به نحوی از آن متأثر شده بودند، مخصوصاً در بین اساتید جامعه‌شناسی و تاریخ دانشگاه‌های مهم فرانسه، مخصوصاً سوربن، کسانی مثل گوروویچ وجود داشتند که افکار ماتریالیستی داشتند و فیلسوف جامعه‌شناسی هم تلقی می‌شدند و این‌ها باعث می‌شدند که روشنفکر ایرانی بگوید بد نیست نسخه‌ای از تحولات غربی را بگیریم و سعی کنیم آن نسخه را در اجتماع خود جا بیندازیم.

وقتی این دانشجویان به داخل کشور برگشتند و شروع به فعالیت کردند، آن عده که استعدادی داشتند و وجهه اجتماعی مطلوبی هم برایشان فراهم شد، در دانشگاه‌ها نفوذ پیدا کردند و جوانان را به‌طور کلی و جوانان دانشگاهی را مخصوصاً تحت تاثیر قرار دادند تا از نسخه پروتستانیسیم برای اسلام جدیدشان استفاده کنند. فکرشان هم این بود که نه اسلام را کنار می‌گذاریم و نه اسلامی را که آخوندها و روحانیون و علما می‌گویند، می‌پذیریم. اگر بخواهیم این را بپذیریم، دست و بالمان حسابی بسته می‌شود و همین که بخواهیم کاری کنیم، می‌گویند حرام و خلاف شرع است، نخواهیم هم بپذیریم،

در حرکت‌های اجتماعی پیشرفتی نمی‌کنیم. باید دستمان باز باشد که به هرچه می‌خواهیم عمل کنیم و پایبند به اصول کلامی و فقهی متعارف هم نباشیم. تصور کردند که در جامعه ما هم تضادی شبیه به تضاد کلیسای کاتولیک و روشنفکرها وجود دارد. نمونه آن هم مشروطیت و مخالفان آن بود. مخالفان مشروطیت را کاتولیک‌های مسلمان و روشنفکرها را پروتستان فرض کردند، بنابراین به این نتیجه رسیدند که اگر بخواهیم از این تضاد، خلاصی پیدا کنیم باید پروتستانیسم را از یک طرف و رنسانس را از سوی دیگر - منتهی با ظاهر اسلامی - مطرح کنیم.

این‌ها بحث‌هایی هستند که در نوشته‌های آن دوران مطرح شده‌اند. این‌ها راهکاری را که برای نجات و پیشرفت کشور مطرح می‌کنند، یکی رنسانس اسلامی است و دیگری پروتستانیسم اسلامی. البته این تعابیر را قبلاً آخوندوف و امثال او مطرح کرده بودند. قبل از آن را نمی‌دانم، ولی اولین کسانی را که می‌شناسیم امثال آخوندوف و معاصرین او هستند که می‌گفتند ما نباید صریحاً با اسلام مخالفت کنیم، چون پیشرفت نخواهیم کرد و مردم به آسانی دست از دینشان برنمی‌دارند، بنابراین باید قالب‌ها را حفظ کنیم و محتوا را تغییر بدهیم. این شعار آخوندوف بود. کسان دیگری هم که با او هم‌فکر بودند، عملاً همین کار را می‌کردند و می‌گفتند با اسم و شعارهای اسلامی مخالفت نکنید، اما سعی کنید محتوا را عوض کنید و همین را هم پیشنهاد می‌کردند که ما باید در ایران پروتستانیسم را به وجود بیاوریم. برای دستیابی به این هدف، ابتدا باید روحانیت و حوزه‌های علمیه را تضعیف می‌کردند. البته در این جهت می‌توانستند خوب موفق شوند، چون دستگاه شاه هم با آن‌ها همراه بود. این هدف مشترک شاه و این روشنفکرها و به اصطلاح انقلابیون بود که در این جهت مزاحمی نداشتند و لذا خوب تاختند و هرچه می‌خواستند، حتی به زبان شوخی و طنز و مسخره و توهین به آخوندها می‌گفتند. طبعاً در هر گروهی نقطه ضعف‌هایی می‌شود پیدا کرد و این‌ها می‌گشتند و این نقطه ضعف‌های نه چندان اساسی را پیدا می‌کردند و زیر ذره‌بین می‌گذاشتند تا جائی که تز «اسلام منهای روحانیت» تبدیل به یک شعار انقلابی قابل قبول شد. یکی از این روشنفکرها در نامه‌ای به پدرش می‌نویسد: «همان‌طور که مصدق تز اقتصاد منهای نفت را پیشنهاد کرد، من تز اسلام منهای روحانیت را پیشنهاد می‌کنم. او موفق نشد. من پیشنهاد کردم و موفق شدم.» و از این بابت به خود می‌بالد!

این راه حلی بود که مطرح کردند که ما اسلام را قبول داریم، منتهی خودمان به منابع اسلامی مراجعه می‌کنیم. قرآن برای «ناس» آمده و ما هم «ناس» هستیم. روحانیت چه کاره است؟ علما چه کاره‌اند؟ ما خودمان به سراغ قرآن می‌رویم و آنچه را که خودمان دلمان می‌خواهد از قرآن استفاده می‌کنیم و باز از تئوری‌هایی که در غرب مطرح شده بود، از جمله هرمنوتیک و امثال این‌ها استفاده و به اصطلاح تفسیر سمبلیک قرآن و شریعت را به عنوان یک استراتژی مطرح کردند و تا حدودی موفق هم شدند، منتهی برای اینکه بتوانند تفسیر دلخواه خودشان را از قرآن ارائه بدهند، در حال به مختصر آشنائی با قرآن نیاز داشتند و لذا سعی کردند برخی از طرفداران خود را از میان روحانیون یا طلاب جوان انتخاب

کنند؛ سعی کردند در چند شهر بزرگ و مراکز علمیه آن‌ها و در روحانیت نفوذ کنند. مناطق نفوذ آن‌ها یکی در تهران بود و یکی هم در مشهد. در قم هم فعالیت‌هایی کردند، منتهی اینجا دریایی بود که در آن چندان نمی‌توانستند مانور بدهند؛ ولی در مشهد و در تهران موفقیت‌هایی را به دست آوردند؛ یعنی توانستند چهره‌های مبتدی را جذب کنند.

مروجین «اسلام منهای روحانیت» چندان بر هویت روشنفکری خود تاکید نداشتند! شاید این نکته را دریافته بودند که اگر بخواهند در قامت یک روشنفکر و به شکل صریح به اسلام حمله کنند، قاعدتا مورد استقبال جامعه متدینین قرار نمی‌گیرند، چون ممکن است حداقل تعبیری که از این رفتار بشود این باشد که این‌ها درصدد رقابت با روحانیت هستند. این افراد معمولاً سعی زیادی می‌کردند تا بخشی از ابواب جمعی خود را از میان روحانیون انتخاب کنند. چه رابطه‌ای بین ترویج «اسلام منهای روحانیت» آن‌هم توسط برخی ملبسین به لباس روحانیت با این طیف می‌بینید، به‌خصوص که این روزها هم شاهد مصادیق شاخصی از این جریان هستیم. فلسفه این رویکرد چیست که این تَر توسط کسانی ترویج می‌شود که خودشان قاعدتاً باید مدافع این جایگاه باشند.

من فکر می‌کنم این تاکتیک شناخته شده‌ای است که سابقه طولانی هم دارد. همه جا وقتی ملاحظه می‌شود که توده مردم، مجموعه‌ای از ارزش‌ها را پسندیده و قبول کرده‌اند و برای آن حاضرند فداکاری کنند، اگر بخواهند آن ارزش‌ها را از مردم بگیرند، بهترین کار این است از کسانی که مدافع آن ارزش‌ها حساب می‌شوند، استفاده کنند، چون مردم این ارزش‌ها را از کسانی که پرچمدار آن‌ها هستند، یعنی از علمای دین یاد گرفته‌اند. وقتی کسی را بخواهند علیه دین تحریک کنند و دینش را از او بگیرند، اگر بتوانند از میان کسانی که مروج دین حساب می‌شوند و مردم به آن‌ها اعتماد دارند، کسانی را پیدا کنند، خیلی راه‌شان باز و آسان می‌شود و لذا دشمنان دین حق، همیشه سعی می‌کردند عوامل خود را از میان کسانی انتخاب کنند که مردم، آن‌ها را به عنوان متولیان دین خود می‌شناسند.

این روش متداولی است. وقتی می‌خواهند با اسلام مبارزه کنند، مستقیماً نمی‌گویند اسلام بد است، چون کسی زیر بار نمی‌رود و اقدامشان در نطفه خفه می‌شود، اما اگر بگویند اسلام خیلی هم خوب است و ما هم موافقیم، اما شما اسلام را بد فهمیده‌اید، دلیلش هم این است که فلان عالم این را گفته، کارشان آسان می‌شود، چون مردم می‌گویند ما دین را از عالمان گرفته‌ایم و این هم عالم است، لابد درست می‌گوید. از آنجا که خواسته‌های حیوانی افراد هم با چنین تعبیر و تفسیرهایی تامین می‌شود، کار این‌ها می‌گیرد، بنابراین خیلی روشن است که حتی وقتی می‌خواهند با دین مخالفت کنند، این کار را به دست کسانی انجام بدهند که به نام مدافعین دین شناخته می‌شوند.

من مایلم تکمله‌ای داشته باشم به نکته‌ای که در صدر گفت‌وگو عرض کردم. روشنفکران و جوانان، راه حل را در این دیدند که بین دین و این افکار جدید آشتی برقرار کنند و بهترین راهش هم این بود که تفسیری را از دین ارائه بدهند که با این رفتارها سازگار باشد. این یک استراتژی بود و از تاکتیک‌های مناسبی هم استفاده کردند، از جمله از زمینه‌های فلسفی، علمی و اجتماعی و نیز از پیدا کردن نمونه‌ها و شواهد تاریخی.

مثلا در کشور خودمان شروع کردند به بد گفتن از خواجه نصیر طوسی و علامه مجلسی و تأکید بر اینکه خواجه نصیر وزیر هلاکوخان بود و این را به دنیاطلبی و سودطلبی تفسیر کردند که با روحیه انقلابی نمی‌سازد و اگر ایشان روحیه انقلابی داشت، نباید با حاکم وقت می‌ساخت و یا علامه مجلسی که منصب شیخ‌الاسلامی را در زمان صفویه قبول کرد، باعث شد که صفویه بتوانند برگرده مردم سوار شوند، درحالی که این‌ها باید پرچم مبارزه را بلند می‌کردند! این حرف‌ها را زدند و نوشتند و حتی گفتند که فلان شخص یهودی، ارزشش برای ما بیشتر از علامه مجلسی یا خواجه نصیر است، درحالی که خواجه نصیر طوسی کسی است که غیر از خدمات دینی، خدمات علمی فراوانی هم کرده و همچنین خدمات سیاسی و اگر او نبود، معلوم نیست وضع سیاسی ایران چه می‌شد؛ یا علامه مجلسی و نقشی که در ترویج روحانیت و فرهنگ تشیع داشت و خدماتی که شخصا برای ترویج فرهنگ تشیع انجام داد، با هیچ کس قابل مقایسه نیست. خرد کردن چنین شخصیت‌هایی به بهانه اینکه چرا پستی را قبول کرده‌اند، جای بحث فراوان دارد و اگر شاید یک صدم چنین پستی را دستگاه حاکمه به خود این آقایان می‌داد، آن را دو دستی می‌قاییدند! شعار می‌دادند که ما انقلابی هستیم و با دستگاه نمی‌سازیم، ولی شاید بشود شواهدی را ارائه کرد که همین اشخاص همراهی‌ها و همگامی‌های پنهانی با دستگاه داشته‌اند.

مقداری هم به موضوع اصلی این گفت‌وگو بپردازیم. خود جنابعالی از کی متوجه تأویل و تفسیرهای فرقان شدید؟ این‌ها حدود ۲۵ جزء از قرآن را تفسیر کرده بودند. خود شما از چه مقطعی متوجه شدید که این نحله سر برآورده و مشغول فعالیت است و اطلاعات شما نسبت به این گروه چگونه تکمیل شد و چه حدسیاتی در باره آینده آن‌ها می‌زدید؟

نمود و بروز اینها در اوایل پیروزی انقلاب بود. قبل از آن چیزی به حساب نمی‌آمدند و چند جوان کج‌سلیقه تلقی می‌شدند. این طور نبود که قابل اعتنا باشند. در بسیاری از جاها، چند نفر گرایش‌هایی به آن‌ها پیدا کردند، ولی رهبری

متمرکزی وجود نداشت. مقدمه‌ای را که عرض کردم عمدتاً برای این بود که زمینه فکری‌ای فراهم شود تا به وسیله آن بشود تحلیل کرد که آن‌ها چگونه توانستند از فضای فرهنگی و سیاسی موجود سوء استفاده کنند. اینکه چطور این گروه‌ها پیدا می‌شوند، روان‌شناسی خاصی دارد. افرادی پیدا می‌شوند که استعداد خاصی دارند و غروری در آن‌ها پیدا می‌شود. می‌بینند کسانی کارهای بزرگی را انجام داده‌اند، به خود می‌گویند چرا ما این کار را نکنیم. عامل روانی مشترک بین همه این‌ها غرور است و اینکه احساس می‌کنند می‌توانند کارهای بزرگی بکنند!

قبل از پیدایش فرقان، گروه مشابهی هم در قم سر برآورد که پس از انقلاب هم تا مدتی مشغول فعالیت‌های خطرناک بود. مؤسس این گروهک هم طلبه ساده‌ای بود که بسیار مغرور بود. من سید مهدی هاشمی را از زمانی که کت و شلواری بود می‌شناختم. همان زمان هم که هنوز درس رسائل و مکاسب می‌خواند، حس می‌کرد عرضه خاصی دارد. او در محل خودشان چند نفری را جمع کرد و احساس کرد می‌تواند کارهایی را انجام بدهد. موفقیت‌های جزئی هم در بعضی کارها پیدا کرد و به این توهم دچار شد که می‌تواند دنیا را تسخیر کند، کشورهای دیگر را تابع دیدگاه خود کند، با رئیس فلان کشور ارتباط برقرار کند و از این نوع بلندپروازی‌ها پیدا کرد. خودش هم نهایتاً در اعتراضاتش گفت که عامل همه این‌ها غرور بوده است. تقریباً تمام سران این گروه‌های منحرف، آدم‌های مغروری بودند و همین غرورشان این‌ها را به انحراف کشاند و عده‌ای را هم به دام انداخت و گرفتار کرد.

رهبر گروه فرقان هم همین‌طور بود. او فرد با استعدادی بود و به یک خانواده فقیر و مذهبی تعلق داشت. او همراه با درس‌های طلبگی که خیلی هم طول نکشید، به مطالعه کتاب‌های روشنفکران روی آورد و سخت تحت تاثیر آن‌ها قرار گرفت و تز «اسلام منهای روحانیت» را که بعداً این‌ها پرچمدارش شدند، از نویسنده دیگری اخذ کردند. مطالعات او هم روی همان کتاب‌ها بود و سخنرانی‌هایی هم که می‌کرد، ترجمانی از همان کتاب‌ها بود. تفسیرهایی هم که برای قرآن می‌گفت و می‌نوشت، برگرفته از همان تفسیر سمبلیک قرآن بود که از فرانسه به ارمغان آورده شده بود. فردی که این نگاه را از فرانسه آورد، در تفسیر هابیل و قابیل در قرآن گفته بود: «هدیه قابیل پذیرفته نشد، چون سرمایه‌دار بود! و خوشه‌های گندم هابیل پذیرفته شد، چون کشاورز زحمتکشی بود!» سپس می‌گوید: «من مانده بودم این کلاغ سیاه در این قصه چه کاره است؟ بعد متوجه شدم که آن کلاغ سیاه، آخوند است!» و این آقا شد الگوی تفسیر سمبلیک قرآن! و این نوع نگاه و تفسیر منتقل شد به آقای گودرزی که سواد کم و غرور زیاد داشت و شرایط مساعد اجتماعی هم در او این پرسش را برانگیخت که ما چرا فقط برای داستان هابیل و قابیل این کار را بکنیم؟ می‌شود همه قرآن را این‌طور تفسیر کرد! متأسفانه بعضی از اشخاصی که الان هم از شخصیت‌های پشت پرده جریانات و آشوب‌های اخیر هستند، در مسجد قلهک و جاهای دیگر همین حرف‌ها را زدند. در سایه اظهارات آن افراد، چهره‌هایی مانند گودرزی هم جرئت بیشتری پیدا می‌کردند.

اشاره کردید که در سال ۵۶ و ۵۷ که اینها جزوات تفسیر قرآن خود را پخش کردند، چندان جایگاهی پیدا نکردند و حال آنکه بخش زیادی از نیروهای خود را در همین سال‌ها جذب کردند.

به نظرم در اعترافات آن‌ها هم باشد که گفتند ما چند نسخه از این تفاسیر را به زحمت تکثیر کردیم، ولی نتوانستیم آن‌ها را بفروشیم. به زحمت در مدرسه‌ای، مسجدی یا پیش شخصیتی این جزوه‌ها را مطرح می‌کردند، چون هم نمی‌خواستند شناخته شوند و هم امکاناتش را نداشتند.

با این اوصاف فلسفه حساسیت آیت‌الله مطهری از همان ابتدا در برابر این‌ها چه بود؟

این مسئله، وظیفه‌شناسی یک پزشک دردمند و دردشناس جامعه را می‌رساند که هنگامی که انحرافی پدید می‌آید، می‌تواند پیش‌بینی کند که چه امراض و مفاسدی را به دنبال خواهد داشت. یک پزشک خوب می‌داند که اگر یک بیماری شایع شود، چه بلایی بر سر کشور می‌آید. مرحوم آقای مطهری به عنوان یک اسلام‌شناس واقعی می‌دانست که اگر تفسیر سمبلیک مطرح شود و جا بیفتد، بزرگ‌ترین خطری است که اسلام را تهدید می‌کند و قرائت‌های مختلف و من‌درآوردی از قرآن را به همراه خواهد داشت و از آن پس، هر حرفی بزنید، جواب خواهند داد این قرائت شماست. ما قرائت دیگری داریم! و دیگر چیزی که بشود به آن استناد کرد، باقی نمی‌ماند. چه خطری بالاتر از این برای دین وجود دارد؟ این خطرات را امثال آقای مطهری درک می‌کردند. دیگران و امثال بنده چه می‌فهمیدیم؟ دیگران می‌گفتند حالا یک طلبه‌ای یک حرفی زده و یک اشتباهی کرده، حرفش ارزشی ندارد، ولی آقای مطهری می‌دانست که این حرف‌ها چه پتانسیلی دارند و چگونه به سرعت رواج پیدا می‌کنند، مخصوصاً آنکه پدیده‌ای مثل پروتستانیسیم در اروپا تلقی می‌شدند. ایشان می‌دانست اینها حرف یک طلبه و صحبت از یک جزوه پلی‌کپی شده نیست و می‌تواند مثل یک بیماری مسری، مراکز دانشگاهی و حتی مراکز حوزوی را آلوده کند و ما شاهد بودیم با همه ضعفی که این‌ها داشتند، چه زمینه‌هائی را فراهم کردند و منشاء چه فسادهای عجیبی شدند.

گودرزی در تهران و آشوری در مشهد چه فسادهایی که به بار نیاوردند. خانه‌های تیمی کذائی، ازدواج‌های دسته‌جمعی، آن‌هم به استناد قرآن! آشوری رفته بود به شاه‌رود و عده‌ای پسر و دختر را دسته‌جمعی عقد کرده بود. آن‌ها گفته بودند ما چنین چیزی را ندیده و نشنیده‌ایم، گفته بود قرآن گفته «نسائکم!» یعنی این زنان برای مجموع شما هستند! هر مرد و زنی در این تیم می‌توانستند با هم زندگی کنند و آشوری این‌ها را بر اساس همان تفاسیر سمبلیک می‌گفت. او حتی در کتاب «توحید» نوشت: «ماتریالیسم فلسفی اشکالی ندارد، مخصوصاً آنجا که زایا باشد! آن چیزی که ما با آن مخالفیم، ماتریالیسم اخلاقی است، یعنی اینکه عده‌ای دنبال پول باشند، والا ماتریالیسم فلسفی که می‌گوید خدائی نیست، اشکالی ندارد!» و همین‌ها را بر اساس قرآن تفسیر می‌کرد که می‌توانید حساب کنید چه چیزی از کار در می‌آید.

این خطر را امثال آقای مطهری درک می‌کردند. ایشان می‌دانست که این درخت از ریشه فاسد است. تشخیص اینکه فساد مربوط به ریشه است یا برگ یا شاخه، کار امثال آقای مطهری است. ایشان در این زمینه کاملاً تنها ماندند و حتی دوستان نزدیکشان هم ایشان را ملامت می‌کردند که چرا این قدر حساسیت به خرج می‌دهید؟ یک نفر بوده یک اشتباهی کرده. اشتباه در عالم زیاد است! گذشت روزگار صحت سخنان این بزرگوار را اثبات کرد و از اولین قربانی‌ها هم خود ایشان بودند، بعد هم دیگران و تا امروز هم چه مفاسدی که به بار نیاورده. اگر شهادت آقای مطهری نبود، این‌ها بسیار گسترش پیدا می‌کردند. خون آقای مطهری بود که باعث شد این‌ها شناخته شوند و جلوی گسترش افکارشان گرفته شود.

برحسب شواهد، جناب عالی نسبت به تعلیمات و تفاسیر شخص آشوری حساسیت ویژه‌ای نشان می‌دادید. از چه مقطعی از این شخص شناخت پیدا کردید و به این نتیجه رسیدید که باید تعلیمات او را بی‌اثر کرد؟

آن‌طور که خاطرم هست، بنده در مدرسه منتظریه، هم معلم بودم و تفسیر و فلسفه می‌گفتم و هم عضو شورای مدیریت مدرسه بودم. مرحوم آقای بهشتی بودند و مرحوم آقای قدوسی و آقای جنتی و بنده. تفکرات انقلابی طبعاً در میان طلاب مدرسه رواج داشت و ما هم در مبارزه با شاه و دستگاه با آن‌ها شریک بودیم و دشمن مشترک همه بود، منتهی بسیاری از طلبه‌های جوان هم تحت تاثیر افکار التقاطی قرار می‌گرفتند، تعدادی از آن‌ها رسماً به دام مجاهدین افتادند که بعضی از آن‌ها هنوز هم در خارج از کشور هستند، بعضی‌ها کشته یا اعدام شدند، بعضی‌ها هم تغییر قیافه دادند و به مقامات و ثروتهائی رسیدند! در آن زمان یک عده از طلبه‌های بسیار متدین و علاقمند به امام و انقلاب! برای ترویج

افکار انقلابی، کتاب «توحید» آشوری را که قاچاق بود، می‌آوردند و پخش می‌کردند. نام کتاب «توحید» بود و مطالبش به ظاهر تفسیر قرآن و نویسنده آن هم یک فرد روحانی بود و می‌گفتند که او پیش فلان شخصیت هم درس خوانده.

طبعاً کسی که می‌خواست درباره مسائل انقلابی اطلاعاتی داشته باشد، تشویق می‌شد که این کتاب را بخواند. یک نسخه از این کتاب به دست ما افتاد. دو سه صفحه‌ای که خواندم، بهت‌زده شدم که چه جور کسی جرئت می‌کند به نام دین چنین حرف‌هایی بزند و این حرف‌ها بین طلبه‌ها، آن هم در مدرسه‌ای که ما مسئولش هستیم، رواج پیدا کند؟ کتاب را دقیقاً مطالعه کردم و دیدم سراپا زهر است! کتابی بود با ادبیات فریبنده و جذاب برای جوان‌ها، اقتباس‌هایی از آثار نویسندگان آن روزها، ولی روحش تفسیر سمبلیک قرآن.

عصرهای جمعه یک جلسه هفتگی در مدرسه داشتیم. من بسیار متأثر بودم و در آن جلسه فریاد زدم و عمامه‌ام را به زمین زدم که ما در حوزه باشیم و عمامه سرمان باشد و به نام روحانیت و به نام اسلام، چنین مطالبی پخش شود؟ این برخورد موجب گردید که عده‌ای نسبت به موضوع حساس شوند، والا قبل از این جریان، این کتاب به صورت بسیار عادی و به عنوان کتابی انقلابی مطرح می‌شد و طلبه‌ها گاهی از پول اندک خودشان و قربه‌الی‌الله این کتاب را می‌خریدند و بین خودشان توزیع می‌کردند! بعد من پیگیری کردم و گفتند نویسنده این کتاب گاهی به قم می‌آید و در اینجا جلساتی دارد و از دستگاه روحانیت سنتی و حتی از شیخ انصاری و امثالهم انتقاد می‌کند و زندگی زاهدانه‌ای هم دارد.

آقای قرائتی می‌گفتند: «من شنیده بودم که او وقتی به مهمانی می‌رود، روی تشک نمی‌خوابد؛ حتی فرش را کنار می‌زند و روی زمین می‌خوابد. غذایش یک کف دست نان و کمی ماست است.» به شدت تظاهر به زهد می‌کرد. در هر حال انتقاد از روحانیت، استراتژی مشترک این گروه‌ها بود، چون می‌دانستند که تا مردم تابع روحانیت باشند، این‌ها نمی‌توانند افکار خودشان را قالب کنند و لذا باید روحانیت را کنار بزنند و آن‌ها را از مردم جدا کنند، اگر روحانیت نقطه ضعفی دارد، آن را درشت کنند، اگر هم ندارد، جعل کنند و آن‌ها را از چشم مردم بیندازند. طبیعی است که اگر کسی لباس روحانیت داشته باشد و علیه روحانیت حرف بزند، خیلی موفق‌تر خواهد بود تا مردم عادی. بعدها بنده از منابع مختلفی شنیدم که آقای آشوری با چریک‌های فدائی خلق ارتباط پیدا کرده است.

در چند سال اخیر بعضی از وابستگان باند هاشمی، در خاطراتشان برای اینکه راه فرار به جلو را در پیش بگیرند، استناد می‌کنند به دوران کوتاهی که آشوری نزد مقام معظم رهبری در مشهد درس خوانده بود. البته ایشان خودشان در این مورد توضیحات کافی داده‌اند. آیا شما در این مورد تحقیقی کردید؟

نه، من اطلاع چندانی از این جهت ندارم. اشاره کردم که آن‌ها در ترویج افکارشان می‌گفتند این کسی است که خدمت آقا درس خوانده است؛ اما این سخن لغوی است. کسانی بودند که نزد پیغمبر اکرم (ص) درس خوانده بودند، نزد امیرالمؤمنین (ع) درس خوانده بودند و عاقبت به خیر نشدند. صرف اینکه کسی در دوره‌ای نزد کسی درس خوانده باشد، ملاک صحت راه و ضامن این نیست که تا به آخر سالم بماند. همه منحرفین در ابتدای امر که منحرف نبوده‌اند. شیطان که شاگرد خود خدا بود.

سؤال مهم‌تر و اساسی‌تر این است که بعد از پیروزی انقلاب الی یومنا هذا، مخصوصاً در مقطع کنونی، کماکان شاهد سر برآوردن افکار و جریانات فرقان‌گونه هستیم، حال آنکه تصور می‌شد با پیروزی انقلاب و تاسیس نظام جمهوری اسلامی و تلاش فکری و علمی که قاعدتاً حوزه‌های علمیه و علما آن را مدیریت خواهند کرد، زمینه بروز این افکار کمتر خواهد شد، اما الان متأسفانه می‌بینیم به شدت در بوق این گونه تفکرات دمیده می‌شود و تعقیب این سنخ ایده‌ها در محافل دانشگاهی هم بیشتر شده است. از دیدگاه شما چه شد که آن نتیجه مطلوب، یعنی تضعیف زمینه پدید آمدن این افکار و مکاتب پیش نیامد؟ ایراد از متولیان تبیین و تفسیر دین بود؟ حوزه‌های علمیه مقصر بودند و یا سرمایه‌گذاری‌های مروجین آن افکار چندین برابر شد؟ تحلیل شما در این مورد چیست؟

به طور کلی باید بدانیم در فرهنگ قرآنی اسلامی، ریشه همه این انحرافات از ابلیس است. او قسم خورده تا روز قیامت همه بندگان خداوند، جز عده قلیلی را که «مخلصین له الدین» هستند، گمراه و منحرف کند. تا ابلیس زنده است، نباید انتظار داشته باشیم باب گمراهی و اضلال آدمیان بسته شود. این باب پیوسته و الی «یوم یبعثون» باز خواهد بود. اگر کسی تصور کند زمانی می‌رسد که ما از افکار منحرف‌کننده، راحت و آسوده می‌شویم، اندیشه خیلی خامی است، بلکه

بر عکس، باید این انتظار را داشته باشیم که روز به روز بر تجربه ابلیس و پیچیدگی امور افزوده شود و در نتیجه حیل‌ها و ترفندهای ابلیس هم شکل‌های تازه‌ای به خود بگیرد. ابلیس قسم خورده که چنین کند و خواهد کرد، ولی صرف‌نظر از این موضوع، اگر ما شرایط جامعه خودمان را مطالعه و آن را با شرایط تاریخی صدر اسلام تا امروز مقایسه کنیم، مشاهده می‌کنیم که پیغمبر اکرم (ص) وقتی مبعوث شدند، بالاترین حد ظرفیت و توانمندی را برای مدیریت جامعه داشتند و اینکه کسی بهتر از پیامبر اسلام (ص) بتواند مردم را اداره کند، خلق نشده است و نخواهد شد. نه در محتوای تعلیمات ایشان کسری وجود داشت و نه در روش مدیریتشان. ۲۳ سال هم در میان مردم بودند و مردم جزیره‌العرب را از حضيض مطلق به اوج رساندند. این چیزی بود که همه هم می‌فهمیدند. فقط مقامات معنوی نبود که درکش مخصوص افراد خاصی باشد. همه می‌دیدند و می‌فهمیدند، ولی دیدیم هنوز چند روز از وفات ایشان نگذشته بود که عده‌ای از خواص، آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌عمد یا غیرعمد در مسیری افتادند و دیگران را هم به همان مسیری کشاندند که هیچ تناسبی با آموزه‌های دوران پیامبر (ص) نداشت. چندی نگذشته بود که کسی مانند امیرالمؤمنین (ع) گلایه می‌کرد از کسانی که قرآن را تحریف و تفسیر به رای می‌کنند و از عالمان دنیا پرست تا آنجا که می‌گویند این‌ها فقط صورتشان مثل انسان است. اگر نهج‌البلاغه را مطالعه کنید، متوجه می‌شوید که ایشان مکرراً از وجود چنین اشخاصی می‌نالند. مگر چقدر از رحلت پیامبر (ص) گذشته بود و مگر چند نفر مثل علی (ع) در جامعه حضور داشتند؟

این نشانه این است که زمینه انحراف مردمان و فعالیت ابلیس و شیاطین انس و جن که همکاران و یاران او هستند، بسیار وسیع است. وقتی در جامعه اسلامی ما نهضت روحانیت و انقلاب اسلامی اتفاق افتاد، باید آن را به عنوان چیزی شبیه به معجزه تلقی کنیم. پیش‌بینی این انقلاب بسیار سخت و دشوار بود. ما در هیچ جا سراغ نداریم که در کشوری، جامعه‌شناسی بر اساس تئوری‌های علمی پیش‌بینی کرده باشد که در ایران چنین اتفاقی خواهد افتاد و تازه بعد از اینکه اتفاق افتاد، همه گفتند حداکثر ۶ ماه دوام می‌آورد و وقتی دیدند ۶ ماه نشد، گفتند حداکثر ۲ سال، ولی ما دیدیم که ۳۰ سال دوام آورد و این نبود جز اینکه محتوای این انقلاب، محتوای محکمی بود و رهبر آن، رهبری بود که درسش را خوب از پیامبر اکرم (ص) یاد گرفته بود.

اما به همان دلایلی که بعد از پیامبر (ص) انحرافات پیدا شد، در انقلاب ما هم پیدا شد و می‌شود. البته رشد فکر جامعه جهانی به‌طور کلی و جامعه اسلامی بالاخص، مانع شد از اینکه انحرافات، تغییرات اساسی در اصول اولیه انقلاب پدید آورد، چون ما در برهه‌هایی از تاریخ سی ساله انقلاب شاهد بودیم انحرافات واقعی شد که هیچ فکرش را نمی‌کردیم و با شعار انقلاب و شعار پیروی از خط امام و بازگشت به اساس انقلاب، کارهایی شد که قاعدتاً باید به براندازی اصل نظام اسلامی منتهی می‌شد و الحمدلله خداوند به دست بنده صالحش آتش این فتنه را خاموش کرد، والا آنچه برای جامعه‌شناسان کل دنیا قابل پیش‌بینی بود، این مسئله بود که انقلاب مخملی در ایران موفق خواهد شد و

سرمایه‌گذاری‌های کلانی از جهات مختلف علمی، تکنولوژیک، اقتصادی، سیاسی، رسانه‌ای و بسیاری از زمینه‌هایی که هنوز شناخته شده نیست و یا کسانی که می‌دانند، هنوز افشای آن‌ها را مصلحت نمی‌دانند، کرده بودند. این نقشه‌ها از سال‌ها قبل کشیده شدند و زمینه‌های اجرایی آن اقلاً از چهار سال پیش فراهم شده بود.

نهایتاً باید بگوئیم منشاء این فتنه‌ها بر اساس فرمایش امیرالمومنین هوای نفس است. البته عوامل نزدیکی را هم می‌توان معرفی کرد. شرایط سلبی‌ای که در راه پیشرفت انقلاب وجود داشت و موجب ایجاد انحرافات شد و آن هم اینکه کسانی که باید مدافع اسلام واقعی باشند، در فرصت اندکی که در میان تهاجم‌های داخلی و خارجی فراهم شد، نتوانستند بنیه علمی و فکری و ایدئولوژیک انقلاب را تقویت کنند، یعنی فی‌الواقع فرصت این کار را پیدا نکردند. کسانی مانند شهید آیت‌الله مطهری باید این کار را می‌کردند که از همان روزهای اول انقلاب، دشمنان، آن‌ها را شناختند و ما را از وجودشان محروم کردند. کسان دیگری می‌بایست این کار را می‌کردند که تا آمدند خودشان را بشناسند و بدانند چه کار باید بکنند، گرفتار هزاران مانع و مشکل شدند. همین اندازه‌ای هم که توانستند مقاومت کنند، باید انسان را متوجه این نکته کند که چه نیروی عظیمی در متن و جوهره این انقلاب وجود داشته است. امروز بار دیگر این حرف حق صراحتاً اعلام می‌کنم که منشاء همه این انحرافات نقصی است که در علوم انسانی ما یعنی فلسفه، اقتصاد، جامعه‌شناسی، سیاست، روابط مدیریت و روابط بین‌المللی ما وجود دارد.

انعکاس این حرف در مقطع کنونی نیز بسیار ستوال‌برانگیز است. شمائی که دست کم ۲۰ سال است دارید این حرف را از تربیون‌های مختلف می‌فرمائید، حرفتان انعکاس ندارد، اما حرف کسی که از سر استیصال و برای رهایی از مجازات در دادگاه این حرف را می‌زند، همه جا منعکس می‌شود.

اول این را عرض کنم که بنده دست کم ۳۶ سال است دارم این مطلب را بیان می‌کنم و نه ۲۰ سال. اگر حرف این شخص انعکاس گسترده پیدا می‌کند، برای آن است که شنیدن این حرف از چنین شخصی بسیار عجیب است و واقعاً باورکردنی نیست و لذا نمی‌توان دقیقاً ارزیابی کرد که آیا این حرف را صادقانه می‌زند یا نه. به هر حال این حرف را کسی می‌زند که زمانی معاون وزارت اطلاعات بوده و بعد نقش تعیین‌کننده‌ای در فعالیت‌های اصلاح‌طلبان داشته و در واقع تتورسین اصلاح‌طلبان و رئیس ستاد ریاست جمهوری در دوره‌های قبلی بوده است. با توجه به نقشی که او به شکلی زیرزمینی در بسیاری از جریان‌های انحرافی داشته، حالا بیاید و صراحتاً بگوید مشکل ما این است، خیلی جلب توجه می‌کند. خدا

کند او به هر نیتی که این حرف را زده، شوکی در مسئولین ایجاد کند و بیشتر به این مسئله اهمیت بدهند. در هر حال کسانی که باید در این جهت کار می‌کردند، ابزار لازم را در اختیار نداشتند.

منبع: نشریه یادآور ویژه‌نامه فرقان‌گونه‌گی

<http://tarikhirani.ir/fa/news/719/>